

راجع بصنعت و زهدی

احمدی

قفقاز و زیردستان

سعدی [illegible] و قفقاز [illegible] در [illegible] ... [illegible] گذشت

۳ حکایت [illegible] ۱۲۹

[illegible] ۲ [illegible]

حکم ازل

ترا آنچنان خط بسته است   در این طفلی بزرگی درگذشت ۲۱۶

میگوید خداوند از ازل سرنوشت داده است بنا بر چیزی نمیاید هر کسی که راه راست میرود باید بداند
که خداوند او را میبرد اگر دزدی هم کند برای اوست حال در بند زیرا او چون خداوند گریبان او را
اول بار مردم را از راه منحرف کند و اگر بخواهد او گمراه کند بار مردم بطرف وی باید ورود :
تقدیر ملک بر ره راست که رفته در کار ۲۲۳

عقیده سعدی

سعدی عقیده خود را می‌پوشید   بیا تا برآریم دستی ز دل ۲۲۴   که تحقیقی در این ابیات نیست

توحید

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست   بر عارفان جز خدا هیچ نیست   و در این شعر میگوید که تمام
انبیاء و اولیای مطلق خداوند نه چیزی اند
۱۱۵

فرصت از دست ندادن

چو دستت رسد مغز دشمن برآر   که فرصت فرو شوید از دل غبار ۱۳۱

تألیف سعدی بخط

الا ای که بر خاک ما بگذری ۱۵۶

دنیا که جای سر و روزگار [illegible] ۲۴۰

تألیف سعدی بگرامی

دنیا که خوش چراغ برفت بعد از لب زندگانی برفت ۲۲۷

فقط روزگاری رنج آمده بود که هر روز آرزوی شب می‌نمود ۲۲۷

تواضع ۴

فروتن بود هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین یکی از بزرگان تیز تواضع زیاد و غیر خواهم شد

در چشمان مرکب جو خواهد گزید ۱۵۴ حکایت عمر بن که [illegible]

تواضع را که بی رسد که خوار او به که نظر و شتر دید چه که چرا اولی ز نظر نصر قرار کرد تا باران ابر

از این خاکدان شد پاک شد که دریای گوهر خاک شد ۱۵۵

تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین ۱۲۴

صحبت ۵

معنی راستی عقیده ایران است که لطیفه و امر معروف را باید از طرفی شنید و زبان ادا کرد و کلیه نیز بهتر باید و ملایمت

باید طرف را شناخته بعد نزد حکایت: کی پادشاه را داده در گنج بود ۱۲۱

خوشروئی

شرخنده انگبین سخن وقت ۱۴۵

که بدخوی با مردم گران است مگس خواجه بر خوان [illegible] کار بست

چو سعدی زبان خوشت نیز نیست گرفتم که سیم و زرت چیز نیست

11

وداق

۶

درشتی و نرمی

۱۳۶

سعدی گاهی در [illegible] تحقیر و [illegible] را فریبنده می‌کند: شنیده‌ام که فرمانده‌ای [illegible] گدایان را [illegible]

و در [illegible] برادر گوید نرمی لطف و کرم با درشتی خوی گوی .

گر [illegible] است و تکبر و [illegible] را [illegible] داند ادبی با [illegible] از آنکه دور [illegible] دارد

جایی که [illegible] های [illegible] گیرند ۱۳۶ از آن [illegible] به درگاه و [illegible] نباید مردم [illegible]

۱۳۶

بزرگی که علم [illegible] از [illegible] را بردار [illegible] بزرگی [illegible] آن تو [illegible] ۱

و اگر [illegible] در [illegible] بر آدمی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جایی که [illegible] در [illegible] ۱۴۱

اگر [illegible] [illegible] [illegible] که از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قصه [illegible] ۱۴۴ [illegible] [illegible] [illegible]

و تکبر [illegible] را در سر [illegible] و غضب [illegible] زبان لطف و نرمی [illegible] [illegible]

[illegible] ۱۴۵

[illegible] از [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ۱۴۷

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ۱۴۹

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ۱۴۹

۷

غرور

سعدی بر آن است که چون انسان را باید و از غرور بدش میآید و دیگر مردان راه را نشناخته که غرور بخود بگیرند

و بگر غرور [illegible] مردان بزرگ [illegible] رفته که خدا را بزرگ ندانسته‌اند ۱۵۱

در خاموشی

سعدی برآنست که خامشی دانا را وقار و نادان را عیب پوشد ۱۸۴ و در وقت دم گفتن باید حرف بزند که ...

صدف وار گوهرشناسان راز دهن جز بلؤلؤ نکردند باز ۱۸۱

چو مردم سخن گفت باید بهوش وگرنه شدن چون بهایم خموش ۱۸۴

عیب گوئی

سعدی از عیب گوئی بدش نیامده است زیرا معتقد است که [illegible] عیوب است و [illegible] بگوید تا آنچه نیست [illegible]
بزرگان گفته اند : جز آن کس ندانم نکو گوی من که روشن کند بر من آهوی من ۱۵۳

تصدیق حق

شخص باید در صورتیکه صاحب جاه و مقام [illegible] از [illegible] حق [illegible] و اگر کسی [illegible] بر او ایرادی [illegible]
بهتر از وی [illegible] بپذیرد باید تصدیق [illegible] باید چنانکه حضرت علی [illegible] آن شخص را تصدیق کرد [illegible] ۱۵۳

نصح را با امید باید گفت

کسیرا که پند دادن دیر بود [illegible] حق نمیشنود [illegible] در [illegible] دارد و [illegible]
کند [illegible] مزن ای حکیم استغنا [illegible] [illegible] ۱۵۲
و در گفتار نیز اشاره [illegible] به آداب نصیحه گوئی

۸

در تعلیم درس

سعدی با عقیده [illegible] که [illegible] انسان را [illegible] اندرون [illegible] اول برای آن [illegible] شده است [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] و [illegible] ۱۵۷
عادت [illegible] و اورست [illegible] ۱۵۶
[illegible] ۱۶۳

قناعت

درویشی را [illegible] که رخت بر افلاک [illegible] چون [illegible] ۱۷۱
مروت [illegible] ۱۷۲
چه خوش گفت ظریفی با جفتی [illegible] ۱۷۵
نخسبد خوش [illegible] [illegible] سلطان [illegible] ۱۷۷
خدای [illegible] که بر خیزد [illegible] ۱۷۷

زن

زن در لطافت [illegible] است که عفیفه و عصمت [illegible] کرده [illegible] زن در دنیا [illegible]

[illegible] زن [illegible] که زن [illegible] زن [illegible]

[illegible] زن [illegible]

[illegible] زن [illegible]

[illegible] ۱۹۸

دیگر [illegible]

[illegible] ۲۰۰

در تربیت اولاد

نوآموز را مدح و تحسین و زه — ز توبیخ و تهدید استاد به

بیاموز پرورده را دسترنج — اگر دست داری چو قارون به گنج

هر آن طفل کو جور آموزگار — نبیند جفا بیند از روزگار

سعدی ۱۹۹

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی — ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس ۲۰۸

سعدی حدود ادراک من بر [illegible]

شبی زیت فکرت برافروختم ... و در ایام گریه اگر ... [illegible]
[illegible] ۱۵۶ از قصیده

[illegible]

از قصیده در مدح [illegible] گوید : هر آنکه طبع سخنگوی و [illegible] [illegible]
از [illegible] که [illegible] ۲۰۳

صحت [illegible] طبیب نیست

چو دانم طبیب از کسی رنج برد ... که بیچاره خواهد خود از رنج مرد ۱۶۲

ای روی بوستان تو

مرا طبع زمین مرج مرادان تو سر عرقت به بوستان تو . ولا نظر کردم به رضوان گر بار کویی جا جودان

که سعدی قربان حدیث تو درد ایم و دیگر هیچ تو

بالله گفت و خفت والله چه دراست هر شاعری مدح ملوک جهان کند شاید که اثر نکرد صحبت مرد

سعدی که ترک صحبت پروردگار کرد ۱۸۸

در عشق سعدی گر از ... ای

چه باکان تیر از ... جان ... رحمت بران خاک باد . ... چو تنگ است بر ... اندازی

سعی سعدی

مرا در نظر بیه او درا بود شب و روز تعشق دگر ابرو ۱۹۰

سعدی از طفولیت عبادت می‌نمود

طفلیم در بخت روزه خاست   مرا نمی چپ کرامت و راست ۱۹۱

یاد دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب‌خیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بر هم
نبسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته ۶۸

ظرافت

تجربه دل شاد در سر عقل بود   مال ذیروح ان از نی رنجم بود   هر کدام گیتی مورد اوران   نگردم دگر او را بگویند او را
آخر کسی جز او با نکه به دهد بر زدم مال اندوه نجز نیست دگر این مملکت ۱۰۶۱

ز عهد پدر یادم آید همی   که باران رحمت بر او هر دمی   ۳۲۴ [illegible]
همی یاد دارم ز عهد صغر   که عیدی برون آمدم با پدر   ۲۲۸ = =

~~[illegible]~~ غیبت

سعدی از غیبت کردن نهی چه از دیگر و در حق [illegible] هرگز در پی سیرت الله اکبر غیبت [illegible]
[illegible] با دشمن و دوست [illegible] که زندگی [illegible]

نخوت صحبت

در تربیت وحشت آن قدر [illegible] که حرف دیگری را [illegible] میکند   دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] کار [illegible]   که دیگر [illegible]   [illegible] چون [illegible]
نحو صحبت [illegible]

مآخذ سعدی

حکایت مرا در سپاهان یکی یار بود — باب پنجم ۱۵۷

آنچه در این حکایت مهم بنظر میآید اینست که سعدی قبل از وقوع جنگ ۶۲۵ که [illegible] جلال الدین [illegible] در اصفهان بوده است [illegible] شدید کرد که [illegible] حتی [illegible] جنگ [illegible] [illegible] [illegible] بگوید : [illegible] [illegible] (۶۲۳ – ۶۲۴) [illegible] [illegible] که سعدی قبل از ۶۲۵ در اصفهان بوده است [illegible] [illegible] [illegible] در جنگ (از [illegible]) [illegible] [illegible] که مدت [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] کرده است

بصره

چه آورده‌ام از بصره دانی عجب — حدیثی که شیرین‌تر است از رطب ۱۷۳

شام و روم

در اقصای عالم بگشتم بسی . . . تولای مردان این پاک بوم — برانگیختم خاطر از شام و روم ۹ ق

غلامی بمصر اندرم بنده بود — که چشم از حیا در بر افکنده بود . ۲۰۵

سومنات [illegible]

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات ۱۱۸

مغی را که با من سر و کار بود — [illegible] [illegible] =

نکو گوی و هم حجره و یار بود

[illegible] — [illegible] ۱۱۹

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۲۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] ۲۲۱

[illegible] — [illegible] =

[illegible] — [illegible] ۲۲۲

[illegible] ۲۴۸

[illegible]

بپرسید اقوام [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

۲۲۲

کیش

[illegible] فرو رفت [illegible] ۲۴۵

قید

[illegible] فرو رفت پای [illegible] ۲۲۸

حبش

غریب آمدم در سواد حبش دل از دهر فارغ سر از عیش خوش ۲۴۱ [illegible]

صنعا

در صنعا طفلم اندر گذشت چگویم کزانم چه بر سر گذشت ۲۴۲

دمشق

چنان قحط سالی شد اندر دمشق [illegible] ...
[illegible] ...

دمشق

شنیدم که [illegible] ... [illegible] ۸۷

دمشق

[illegible] بودم در جامع دمشق . ۳۳

کعبه

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد [illegible] ۳۸ باب اول

درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه همی مالید ۶۳ باب دوم

[illegible] ... [illegible]

شبی در بیابان مکه از بی خوابی پای رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار . . .

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس ... [illegible] ۷۲

[illegible] با کاروان حجاز از کوفه به در آمد و همراه ما شد . . . [illegible] ۷۴

بعلبک

در جامع بعلبک کلمه‌ای چند همی گفتم به طریق وعظ . ۷۵

حجاز

در سفر حجاز طایفه‌ای جوانان صاحبدل همدم من بودند ۸۱

دمشق قدس طرابلس

از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم [illegible]
[illegible] ۸۵

اسکندریه

خشک سالی در اسکندریه [illegible] ... [illegible]
[illegible] ۱۰۵

بصره

اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره ۱۰۸

کوفه

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان درهم نکشیده [illegible] ۱۰۹

کیش

بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت [illegible] شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد ۱۱۱

مصر

[illegible] ... مصر [illegible] ([illegible]) ۱۱۱

کاشغر

سالی که سلطان محمد خوارزمشاه ... ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد .. به جامع کاشغر درآمدم ۱۴۵

حجاز

خرقه‌پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب او را صد دینار بخشید .. دزدان بر کاروان زدند
و پاک بردند، بازرگانان گریه و زاری کردند ولی آن درویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۴۸

دمشق

با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی می‌کردم که ناگاه جوانی درآمد [illegible] ۱۵۶

دیار بکر

مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی [illegible] .. ۱۵۹

مغرب

[illegible] ۱۶۵

مکه

سالی نزاع در پیادگان حجاج [illegible] ۱۷۱

[illegible]

[illegible] ۱۷۴

مغرب

[illegible] ۱۱۵

[illegible] ۱۱۷

۱۷

[illegible]

[illegible] ۱۸۰

عمر سعدی

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت ۲۰۲

و باز پیر از جهان گوید: چو پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج روزی که هست =

تو غافل که از پی سیم گرفت که نامم چه بود و دیوان گرفت ۲۲۶

نی اندر بر کدام از غم بپید که انجام او در پیش رسید ۲۲۸

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی ۱۳

ترا که داده به درد ای [illegible] ۲۰۸

چند انکه در اوایل ایام ابو الفرج ... عنوان شباب غالب آمدی ۷۶
جلد ثانی ... .

~~[illegible]~~

حکایت سلطان محمود ... ۱۴۵

— در بوستان تا اندازه از پیری خود خبری دهد: ای از ... به نسیم انگور که در ...
چه گوشش که ... ص ۲۲۲ س ۱۲

— نی از ذره بر کدام از غم بپید که انجام او در پیش رسید ص ۲۲۸

سعدی در ایام جوانی

شبی در جوانی و طیب نعم جوانان نشستیم چندی بهم چو بلبل سرایان چو گل تازه روی
ز شوخی در افکنده شوری بکوی ۲۲۵

در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهدی سری و سری داشتم ۱۳۹

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکویی و نظر با ماهرویی ۱۴۴

جوانی چست و لطیف و خندان و شیرین زبان در حلقه عشرت ما بود ۱۶۰

پیری سعدی

مرا با شه و وزرد و طفلان خبر که در مقطع در هر رقم بدرد ۷۲

از پی طغری نیاید

چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوانا سزد ۲۲۵

تو طاچ دل زیران مجری که باید دل آب رفتم بگری ۲۲۶

مصرع بلوری

گفته ما بوالدان که سرو سهی گوید . . . سعدی چی گه گوگه گه براان

برگه شاخ اسدالله وشاید لب اشان م از دیده خیال خوش یه .

[illegible]

بر درد که جستی نباید گفت　　که درمان بر درد دگر نیست　　۲۳۲

حیف باشد بر کسی　　که درد تو ما هم بر درد داری　　۲۳۲

سعدی ملی بوده

سعدی در مرثیه مستعصم دو قصیده سروده یکی فارسی و دیگری عربی که بر خلوص ارادت شیخ سعدی را
نسبت بخلفای عباسی میرساند و در جلد ... دو قصیده [illegible] سعدی ترک کرده ... [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] در زد و [illegible] از [illegible] زندگانی [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] جذب [illegible] : [illegible]
دلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] . و در مطلع قصیده عربی گوید [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]

سعدی میهنی بوده

سعدی خیر و شر را از خداوند می داند :

بدانم که وقتی که بر بود [illegible] چیزی [illegible] [illegible] [illegible] در جلد دیگر در [illegible] ص ۲۲۳ س ۱۲ [illegible]
دولت [illegible] که عدل و ظلم بزرگان [illegible] را از خداوند داند : چه [illegible] ص ۲۲۴

کهِ خوید

چه با جوانی سبز خوید   شکسته گردد چون بدروری رسید . وشان

مصرع از ادب نیجر دو

عجبي بانه لست شارب مسكر	والعين بسكر الهوى مخمورا	١٧٧

شراب از پی سرخ روی خورند	ورای عاقبت زرد روی برند	بوستان چاپ ... ص ۲۰۰

الى حرّان لعون سهر از قطعة

ملك الهوى قلبي وبات صغيرا	ودانى الهوى ان اصبح كبيرا	يا ما تقدمني بانه صابر

قد اقترب على قوله زورا	١٧٧

اندوه عشق

چه اندوه است که یاران دلی عاشق — که [illegible] دل اندر خیالی از دیدار — تا الحکم کرد :

طریق [illegible] این است بخلاف دلی — کشش عشق مراقب [illegible] در پیکار

۱۹۳

عشق و سوز

اگر نبود عیب در حالت و طرب — که هوش نیست راه طمع چو ورزی

۱۱۲ چو عشق آمد از عشق دیگر حکمی — که در دست نگاران [illegible] گوی

۱۰۸ دو سه ترانه دیرین عشق نیست — که در دو سه صورت چو عشق مست

اگر چه صاحب [illegible] عشق تعبیر کرد

ممدوحین سعدی

عمدة الدین جوینی : اگر مطالعه خواهد کسی جمال ترا ۱۸۴ سعدی

شمس الدین حسین : [illegible] ۱۸۶

بلوقا ه : [illegible] ۱۸۷

عماد الدین جوینی : [illegible] ۱۸۹

اتابک ابوبکر : [illegible] ۱۹۱

شمس الدین صاحب دیوان : [illegible] ۱۹۲ — [illegible]

[illegible] الدین : [illegible] ۱۹۵

عماد الدین جوینی : [illegible] ۱۹۶ — [illegible]

اتابک ابوبکر : [illegible] ۱۹۷ — [illegible]

[illegible]

بلوقا ه : [illegible] ۱۹۸

[illegible] : [illegible] ۱۹۸

شمس الدین حسین : [illegible] ۱۹۹

شمس الدین صاحب دیوان : [illegible] ۲۰۰ — [illegible]

عماد الدین جوینی : [illegible] ۲۰۱

در این قصیده گوید : [illegible]

۲۶

سعد بن ابوبکر : [illegible] ۲۰۲

بلوقا ه : [illegible] ۲۰۴

[illegible] : [illegible] ۲۰۷

در این قصیده گوید : [illegible]

پس این چه [illegible]

سعد بن ابوبکر : [illegible] ۲۰۸

در این قصیده [illegible] : [illegible]

سعد بن ابوبکر : اگر [illegible] ۲۰۸

= : [illegible] ۲۰۸

[illegible] ۲۱۰ — [illegible]

در این قصیده [illegible] — [illegible]

[illegible] ۲۱۰

[illegible] ۲۱۱

در این قصیده [illegible]

[illegible] : [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۱۲

[illegible] ۲۱۲

[illegible]

[illegible] ۲۱۳

در بزم آن از شعر و گل حسن اسم میبرد   شاخ گلت بر سر و ری کن   که بزرگی بجا و [illegible] . . .

چو مهر و ماه دیده به نقش زند   تو به دیده در گل [illegible] زند   تا به چه کار آن [illegible] ۱۱۶

با همه دانایی

سعدی در باب ... با خردمندان [illegible] دانایی را در برابر ... [illegible] را حرف [illegible] ... برای [illegible]

اگر صدق و دلی [illegible] ... تو [illegible] ... [illegible] ... که [illegible]

[illegible] قول از [illegible] ―― ۱۲

در عالم عشق

عشق حبابیست در دریای صبح   جز به [illegible] عاشقی و عشق   ۱۲۰

امور غیر عادی

کی ادیم از عرصه وجود ... گوشی ادیم بر ... ۱۳ ... اگر چه این ...
[illegible] ... ۱ ... این قبیل کلمات ... دیگر گفته است .

قضا را ... [illegible] ... ۴۲۴

۲۸

مملکت‌داری و سیاست

پادشاهان را لطف و عدل ... [illegible] ... و در حقیقت ...
فراخی در آن مرز و کشور مخواه
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
رعیت نشاید به بیداد کشت
که مر سلطنت را پناهند و پشت
مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش
وزیر ... گفته است : برآن باش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... که ... [illegible] ... مردم را ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... (۱۸ ... ۱۰۰)
[illegible] ... اول ... اگر ...
... [illegible] ... ۱۹

تو کی بشنوی ناله دادخواه
به کیوان برت کله خوابگاه ۳۰
خنک آنکه آسایش مرد و زن
گزیند بر آسایش خویشتن ۳۲
عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست ۳۳
دل دوستان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم به رنج ۳۶
[illegible] ۶۲
[illegible] ۶۵

[illegible]

[illegible]

۶۶ [illegible]

۶۶ [illegible]

۶۷ [illegible]

۶۸ [illegible] [illegible]

۶۸ [illegible]

[illegible]

۶۹ [illegible]

۷۰ [illegible]

[illegible]

۷۱ [illegible]

۷۶ [illegible]

۸۰ [illegible]

۸۳ [illegible]

[illegible]

۸۵ [illegible]

۹۷ [illegible]

[illegible]

۱۰۰ [illegible]

سعدی

خدا گر بحکمت ببندد دری   گشاید بفضل و کرم دیگری   ۸۴

انسان

تا کسی را انسان نگردد [illegible] پیش هر آنکه [illegible]

چو تا صبح [illegible] گذرد روزگار [illegible]   ۲۰

چو دادی پیری عشق

گویم که جگر اوری بیدار — چو خم اوری عشق بر جای دار ۳۷

هرکس با دو سر و کار دارد

گویند که دست و تیغ بزن — دادگاه برای تو دست از کف ۴۹

گفتا که کنم به یک حمل دو رنج — که بار دگر دیگری دهد پ ۵۱

در چمن از هیچ گردان

تا تیر مژگان نباید شد کشتگان ورق [illegible] ٥٧

درد خونین بیش سال لکی

مرا دو ... امید آدم بیخ فقیر خود خودم ٥١

تبریزی هدا

اگر زبی بادت بود خند	زمین شان داد دریغ بید	٥٩
زیر پای آن چو دنیا بود آری گذشت	که سعدی دریغا ندیم جمع زرداشت	٦١
گذشت عشق و دارایت دعوی بری	نوبت گفتن میسر شد نیز نیستی	٧٦
که ادب هوای شیوه داد و تو را	هر دردم و زلف دیا کمتر دل	
که جو اگر حدیث او نخیزی	زیر خیز اند زنجیری	٩٣
مکش ای سعی شان آب دیز	کلا و الیت گرنی بای بیو	٩٧
نسیم اندر تنی سعدی	که توفیق ملک دهد یزدانی	١٠٠

ملاقات با سهروردی

مرانج دانای ذنو غایب	در اندر دکو در دیر آب	٧٩	اگر هیچ با سیا:

بیگزاده کردی

ای رنجور سعدی با نه فرا	اگر مردی راحتی اندر واسا	٩٣

ای اوستاد رنج جوهردان

بجز نه ز فانی نیابد ورای خوش | که هست جوهر در گردون خوش
چو مردان بیرنج در جهان ماه | گفتی خود خرده دشت رنج کان | ۸۷
هر که نان در عمر خوش خورده | سر ارقام قاصد بزد | ۱۰۶
هر که اوستاد رنج و غم بزرد | خوش از آن دو جهان ببرد | باسیم

شرح حال صرف کردن دنیا و در دنیا که بوش

مردن خوش ز نام بد | به شاه دو جهان روی درکشد | ۹۲

[illegible]

[illegible]

تاریخ گلستان ۲۱

[illegible]

تاریخ رشان

شعرای [illegible] اقدام سعدی

تا چند در صحبت [illegible] سعدی [illegible] [illegible] [illegible] گردد.

[illegible] ۴۲

ادامه [illegible] شاه

دولت فرنگیها در [illegible] ملک [illegible] کردند. ۶ ۵

آقای ادیب [illegible]

[illegible] آقای [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] ۱۲۶

بیع [illegible]

[illegible] ۱۲۹

یاد بودی

روزی ... [illegible] دراز ... [illegible] در ... [illegible] کار ... [illegible]

که ... [illegible] کنم ... [illegible] رفتی ... [illegible] ۱۵۹

... [illegible] ... ۱۷۶

ابوبکر و محمد

سعدی شاید مدتها نوشته است .

چو سعدی که چندی زبان بسته بود ز طعن زبان آوران رسته بود در باب ۱۲ ص ۱۸۵

سعدی علیه الرحمه

دعاگوی این دولتم بنده وار خدایا تو این سایه پاینده دار که مرهم نهادی نه در خورد ریش

که در خورد الطاف و انعام خویش دیوان ص ۲۲۳ سال ۱۳۱۲ در ترتیب بر گزیده .

عقیده Ethik این است [illegible] در بغداد [illegible] ۱۲۲۶ [illegible]

در [illegible] مدت [illegible] — بعد به بغداد برگشته [illegible] سلطنت به دو قسمت .

[illegible] در سال ۱۲۲۶ [illegible] ترک کرده [illegible] ۱۲۵۶ [illegible] کرده